

یک سازمان ملل متحد مستقل و مقتدر نیاز امروز جامعه جهانی

با کارآیی ملموس و جدی بوجود آید. براستی در جهان قرن بیست و یکم با موقعیت علمی و تکنولوژیک تصور نشدنی که بشریت بدان دست یافته چگونه باید جامعه جهانی نسبت به ظلم و ستمی که برخی حکومت های دیکتاتور و تحمیلی و غیر قانونی در مورد شهروندان خود اعمال می کنند بی تفاوت باشد؟ و چرا اعلامیه جهانی حقوق بشر به عنوان یک سند افتخار در تاریخ بشریت باید مورد بی توجهی قرار گیرد و راهکار و الزامی واقعی برای اجرای آن در همه جوامع وجود نداشته باشد؟. ظاهراً سازمان ملل متحد با میثاق ها و منشور خود باید عهده دار حل و فصل معضلات جهانی و صیانت از محیط زیست کره زمین و رفع اختلافات و تنش های بین کشور ها باشد ولی شاهدیم که این سازمان در اثر اعمال نفوذ کشورهای قدرتمندی که به فکر منافع کوتاه مدت و حفظ قدرت خود هستند و ایده ای برای سعادت و خوشبختی فرزندان و نوع بشر ندارند و اشکالاتی که در ساختار این سازمان وجود دارد از انجام این اثرگذاری ها عاجز است و از عهده ایفای این نقش ها بر نمی آید... اینجاست که مصلحان، در سراسر گیتی و همه کسانی که به کرامت انسانی و برقراری صلح و رفاه و سعادت و برقراری عدالت در جوامع بشری می اندیشند، به این جمع بندی می رسند که اصلاح ساختار سازمان ملل متحد و توان بخشی به آن برای حل کردن مسائل جهان یک ضرورت تاریخی و یک نیاز اساسی برای دنیای امروز است. هر روز تاخیر در این امر به زیان بشریت و موجودیت آن خواهد بود. اگر این اقدام صورت نگیرد، هیچ تضمینی برای حفظ صلح جهانی و آینده بشریت نمیتواند وجود داشته باشد.

به گرجستان در منطقه آبخازیا و اوستیای جنوبی، اشغال کریمه و اکنون لشکرکشی برای اشغال اوکراین که هنوز هم سرانجام آن مشخص نیست، تحویل دادن برنامه ریزی شده کشور مظلوم افغانستان به واپسگرایان عقب مانده ای چون طالبان توسط آمریکا، نمونه های بارزی از رفتارهای غیر انسانی و گریز از قوانین بین المللی و منشور ملل متحد در این دوران است. ویرانی ها و خون ریزی ها و جنایاتی که در حمله روسیه به خاک اوکراین در مقابل دید جهانیان قرار گرفت و می گیرد. عمل کرد قرون وسطائی طالبان در افغانستان، درست شبیه همان فجایعی است که در قرن هفدهم و قبل از آن در اروپا و سایر نقاط جهان روی می داد. گویی که مسیر تاریخ بشریت به چند قرن پیش پرتاب شده است. تمایلات به توسعه ارضی و حفظ موقعیت های راهبردی موجب این تحرکات سخیف می باشد. واضح است که اگر امروز قرار باشد ادعا های ارضی مربوط به زمان های گذشته بین کشور های مجاور موجب جنگ و مناقشه گردد، در هیچ کجای عالم اثری از صلح و همزیستی بین انسان ها باقی نخواهد ماند. جنگ و ظلمت و توحش تمام دنیا را فرا می گیرد و چه بسا بالا گرفتن چنین درگیری هایی با یک جرعه می تواند به برخوردهای فراگیر و جنگ اتمی و نابودی کره زمین منتهی گردد. این تهاجات وحشیانه از یک طرف و معضلات محیط زیستی جهانی که حیات روی کره زمین را به مخاطره انداخته از طرف دیگر و پاندمی های خطرناک و گرفتاری های تهدید کننده جان انسان ها، همگی به یقین ایجاب می کنند که در این کره خاکی کوچک که دهکده جهانی خوانده می شود یک مدیریت مقتدر و عادلانه

در اواسط قرن هفدهم میلادی، اروپا در حال عبور تدریجی از قرون سیاه وسطی و خارج شدن از زیر سلطه کلیسا و استبداد دینی و ورود به دوران رنسانس بود. در آن سال ها اروپا در آتش جنگ های ویرانگر بین کشورهای مختلف و تجاوزات ارضی که اغلب ریشه مذهبی داشت می سوخت. پس از سی سال جنگ و خون ریزی، سرانجام در سال ۱۶۴۸ پیمان وستفالی به این مناقشات نقطه پایان گذاشت. به موجب این پیمان قرار شد این کشور ها مرزها و حکومت های یکدیگر را به رسمیت بشناسند و به مرزهای هم تجاوز نکنند. به امور داخلی و عقاید دینی هم دخالت نمایند. از همان زمان بود که بنیاد دولت ملت ها و موازین دموکراسی در این کشور ها شکل گرفت. قانون اساسی و پارلمان و احزاب و مطبوعات آزاد پدیدار شدند. همدوش با این توسعه سیاسی، با اختراع ماشین بخار و به برکت پیشرفت در صنایع مختلف، توسعه اقتصادی هم آغاز گردیده و جامعه بشری تحول و اعتلا را شروع نمود. شکی نیست که همان پیمان وستفالی دو و نیم قرن بعد در قرن بیستم پایه و زیربنایی برای تشکیل جامعه ملل و سپس تاسیس سازمان ملل متحد پس از وقوع دو جنگ جهانی شد. اما اکنون در قرن بیست و یکم و در دورانی که بشریت هر روز قله های تازه ای از علم و تکنولوژی و صنعت را در هم می نوردد، متأسفانه ظهور توحش و بربریت را در نقاطی از کره خاک نظاره می کنیم که برای نسل حاضر بشر جز خاربه ای پر از شرمساری و خجالت در مقابل آیندگان بر جای نخواهد گذاشت. دخالت روسیه در حمایت از دیکتاتور ظالم و خون خواری چون بشار اسد، در سوریه و تهاجم

حذف ارز ترجیحی تصمیمی درست در زمانی غلط

ترجیحی مورد نیاز برای تأمین نهاده‌های دامی و دارو توسط تولیدکنندگان و واردکنندگان بر قیمت تمام شده کالاها منظور گردیده و در نتیجه هزینه زندگی شهروندان افزایش یافته و رفاه نداشته آن‌ها بیش از پیش کاهش خواهد یافت. در چنین شرایطی اگرچه اساساً تورم موجب تغییر توزیع درآمد از افراد دارای درآمد غیرقابل انعطاف به افراد دارای درآمد انعطاف پذیر نظیر صاحبان مشاغل آزاد می‌گردد اما عدم توازن میان

مخارج و درآمدها برای افراد دارای درآمد غیرقابل انعطاف نظیر اقشار حقوق‌بگیر موجب کاهش تقاضا برای مصرف کالا و در نهایت رکود سنگین و از بین رفتن بخش قابل توجهی از مشاغل خواهد گردید که همین موضوع آثار و تبعات گوناگونی نظیر مهاجرت معکوس نیروی کار از شهرها به روستاها و مهاجرت پرشتاب‌تر نیروی متخصص به مقصد کشورهای مختلف از جمله همسایگان جنوبی ایران را در پی خواهد داشت که در حال حاضر برنامه‌های گوناگونی برای جذب متخصصین ایرانی به اجرا گذاشته‌اند. دریا که در شرایطی که وزیر بهداشت نظام مصرا نه در پی حذف ارز ترجیحی دارو بوده و هم‌زمان مهم‌ترین دغدغه‌اش راه‌اندازی نهضت مسجدهای در دانشگاه‌های علوم پزشکی است! ترغیب متخصصین و سایر اقشار مردم به داشتن حس میهن‌پرستی و ماندن در مام میهن بسیار دشوار گردیده، رؤیای جوانانمان خروج از کشور است، تا آنجا که برای نمونه سازمان نظام پزشکی اخیراً از درخواست بیش از ۴۰۰۰ موردی پزشکان در سال ۱۴۰۰ برای مهاجرت از کشور خبر داده است. این پدیده نتیجه مستقیم شرایطی است که در آن دهک‌های اقتصادی متوسط به بالا نیز به زیر خط فقر سقوط نموده، نه تنها چشم‌اندازی برای بهبود اوضاع نمی‌بینند بلکه هر روز با یک مشکل اقتصادی جدید، یک انسداد سیاسی و اجتماعی تازه و خلاصه سخت‌تر و سخت‌تر شدن اوضاع مواجه می‌گردند؛ بنابراین پرواضح است که سیاست‌های ناشیانه اقتصادی دولت و مجلس علاوه بر تشدید اوضاع اقتصادی، همچون زلزله اوضاع اجتماعی ایران عزیزمان را نیز به لرزه درآورده علاوه بر رشد پدیده‌هایی نظیر سرفت، روسپیگری و کارکردن در سنین کودکی، اعتراضات اجتماعی و شورش‌های اجتماعی را پدید خواهد آورد. شورش‌هایی که حاکمیت هیچ پاسخ دیگری جز پاسخ‌هایی از جنس آنچه در آبان ۹۸ به مردم داد برای آن‌ها نخواهد داشت و اتفاقاً درست به همین علت است که دولت حاضر در پاستور بالاترین مسئولین استانی نظیر استانداران و فرمانداران را از اقشار نظامی انتخاب نموده است.

گرفت که اگرچه حذف ارز ترجیحی سیاستی مثبت است اما از آنجاکه اجرای هر برنامه و سیاستی نیازمند فراهم بودن بسترهای گوناگون از جمله در این مورد خاص توانمندی بنيه اقتصادی جامعه برای تحمل آثار و تبعات تورمی ناشی از آن است، بدون شک اجرای این سیاست در مقطع کنونی آثار منفی جبران‌ناپذیر و پیامدهای گوناگونی اجتماعی‌ای در پی خواهد داشت که تا دهه‌ها گریبان‌گیر ملت و میهنمان خواهد بود. در حقیقت مناسب‌ترین زمان برای اجرای سیاست درست حذف ارز ترجیحی برهه‌هایی نظیر دولت‌های نهم و دهم بود که قیمت هر بشکه نفت از یکصد دلار فزونی یافته و موجب گرید ۶۱۸ میلیارد دلار از ۱۳۳۷ میلیارد دلار درآمد نفتی ایران پس از انقلاب سال ۵۷ در آن مقطع زمانی رقم خورده و با وجود آنکه تولید نفت کاهش یافته و ایران با تحریم شدید نفتی‌ای مواجه گردید که موجب از دست رفتن بازارهای ایده‌آل نفتی ایران گردید باز هم نتواند بیش از ۴۶ درصد درآمد نفتی چهل سال اخیر را در این برهه زمانی به دست آورد. اما در آن مقطع حاکمیت آن چنان سرمست از دریافت دلارهای نفتی و غرق در پول‌های بادآورده بود که نمی‌دانست با این درآمدها چه کند! بنابراین سیاست‌هایی نظیر تخصیص ارز ترجیحی اتفاقاً یکی از بهترین مجراها برای وارد کردن این پول‌ها به جیب شخصی مسئولین و آفاده‌های آن بود تا از انباشت این پول‌ها در مدخل‌هایی نظیر صندوق ذخیره ارزی برای نسل‌های آینده تا حد ممکن جلوگیری شده و در عوض طبقه حامی و متصل به حاکمیت پروارتر و پروارتر گردد. در حال حاضر و با قطع درآمدهای حاصل از فروش سرمایه‌های ملی برای حکومت، دولت عزم آن دارد تا نیازهای مالی خود را مستقیماً از جیب مردم و از طریق کسب مالیات و حذف ارز ترجیحی برداشت نماید. در نتیجه در اولین سال استقرار دولت جدید در پاستور، حذف ارز ۴۲۰۰ تومانی برای سال ۱۴۰۱ مصوب گردیده و مردم ایران به اعتراف برخی مسئولین و اکثر کارشناسان با تومانی افسارگسیخته در سال جدید مواجه می‌گردند. باید متوجه بود که سیاست حذف ارز ترجیحی و فروش آن به قیمت نیمایی اگرچه می‌تواند بخشی از ریل‌های موجود در بازار را جمع‌آوری نماید که این خود عاملی در راستای تقویت پول ملی است اما متأسفانه آثار تورمی ناشی از اجرای این تصمیم به قدری وحشتناک است که عملاً قدرت خرید مردم و ارزش پول ملی را در پرتگاهی عمیق و مرگبار قرار خواهد داد. درحقیقت شوک قیمتی ناشی از حذف ارز برای تأمین اقلام وارداتی موجب افزایش قیمت بیش از ۱۰۰ درصد قیمت کالاهای اساسی خواهد گردید چرا که تأثیر مستقیم حذف ارز

حذف ارز ترجیحی (دلار ۴۲۰۰ تومانی) بدون شک سیاستی شایسته است که دو پیامد مثبت خواهد داشت. اول آنکه رانت توزیع شده به واسطه پخش این ارز که متأسفانه در غیاب ابزارهای شفافیت اقتصادی و کنترل و پیگیری هزینه کرد این مبلغ، به جای آنکه صرف واردات در مسیر صحیح گردد از مکان‌هایی نظیر چهارراه استانبول سر برآورده و جیب طبقه فاسد وابسته به حکومت را پر می‌نماید متوقف شده و یکی از هزاران شاه راه‌های خالی کردن جیب مردم ایران مسدود می‌گردد؛ دیگر آنکه در شرایطی که دولت با کسری بودجه مواجه بوده و برای رفع و رجوع ریخت‌وپاش‌های گوناگون خود به حساب فعالیت‌های غیرمولد نظیر تخصیص بودجه به حوزه‌های علمیه و شرکت‌های دولتی زیان‌ده و هزار و یک حفره هزینه‌ای دیگر چاره‌ای جز چاپ اسکناس‌های بدون پشتوانه و افزایش بی‌رویه پایه پولی ندارد، با فروش حجم تخصیصی برای ارز ترجیحی به قیمت ارز نیمایی بخشی از اسکناس‌های بی‌ارزشی را که هر روز چاپ می‌کند از سطح بازار جمع کرده و با دست کم تیراژ ماشین‌آلات چاپ پول خود را کاهش داده و سرعت رشد نقدینگی را اندکی می‌کاهد. شایان‌ذکر است که گزارش دی‌ماه بانک مرکزی حکایت از رشد ۴۰ درصدی نقدینگی در یک سال گذشته و رسیدن آن به عدد ۴ هزار و ۵۰۱ هزار میلیارد تومان دارد. فارغ از آنکه تورم‌های غیر منطقی و غیرسازنده (بیش از ۲ درصد) معمولاً مولد رشد نقدینگی در جوامع بشری خصوصاً در ایران ۴ دهه گذشته است، این رشد بی‌سابقه ۴۰ درصدی در مدت یک سال گذشته آماری بسیار نگران‌کننده و قابل تفکر است که می‌توان به آن به چشم زنگ خطری برای فروپاشی اقتصادی در مقطع کنونی و یا دست کم در سال جاری نگریست. البته نیک روشن است که چاره اساسی مقابله با تورم موجود و کنترل کسری بودجه دولت انجام اصلاحات اساسی در ساختار بودجه و قطع ردیف‌های بودجه برای نهادهای غیرمولد بلکه مضر برای مملکت و دریافت مالیات از نهادهای حاکمیتی غیردولتی که معاف از پرداخت مالیات هستند می‌باشد. اما دریغ که چنین درایتی در هیچ کدام از دولت‌های تشکیل شده در سنوات گذشته دیده نشده و نمی‌شود؛ لذا دولت متوسل به راهکارهایی نظیر حذف ارز ترجیحی و بستن مردم عادی به چوب مالیات‌های سنگین می‌گردد تا هزینه‌های (در بسیاری موارد غیرضروری) خود را پوشش دهد که نتیجه اجرای چنین سیاست‌های مالی‌ای افزایش رکود، بیکاری و تحمیل بار سنگین تورم ناشی از حذف ارز ترجیحی بر گرده جامعه خصوصاً اقشار کمتر بهره‌مند است؛ بنابراین می‌توان این‌گونه نتیجه

اهمیت جشن‌های فرهنگی ملی

عید نوروزی که از بیداد ضحاک عزا است هر که شادی می‌کند از دوده جمشید نیست

سر بر پیر از آن دارم که دیگر این زمان با من آن مرغ غزلخوانی که می‌نالد نیست

بیگانه‌ی گر به زندان مرد با حال تباہ ظالم مظلوم کنش هم تا ابد جاوید نیست

هر چه عرب‌یتر شدم گردید با من گرم‌تر هیچ یار مهربانی بهتر از خورشید نیست

وای بر شهری که در آن مزد مردان درست از حکومت غیر حیس و کشتن و تبعید نیست

صحبت عفو عمومی راست باشد یا دروغ هر چه باشد از حوادث فرخی نومید نیست

امید می‌ورزیم، که بهار آغاز قرن جدید، طلیعه‌ی روزگاری نوین برای فرزندان این آب و خاک باشد، زندانیان سیاسی آزاد گردند و خانواده‌های گرفتار بحران‌های سنگین معیشتی به حقوق حقه‌ی خود نایل شوند و راهزنان خرد و عدل و آزادی به اراده‌ی پولادین ملت از عرصه‌ی ستمگری بیرون رانده شوند و فردایی بهتر برای ایران و ایرانی رقم خورد. ایوبن بادا.

مغلوبیت اهریمن دروغ به دست هوشنگ، اعطای ایرانشهر به ایرج از سوی فریدون، چیرگی سام نریمان بر اژدهاک، چیرگی کیخسرو سیاوشان بر افراسیاب تورانی، رهایی شیواتر ایران از دست افراسیاب به همت منوچهر و آرش و... همه در فروردین ماه بوده است. باری جشن نوروز یادگار جمشید است، جمشیدی که دوره‌ی شید و تابناکی آریاییان را رقم زد و خدمات بسیار به ارمغان آورد و در رشد و گسترش فرهنگ گام‌های بزرگی برداشت، اما دریغاً که به تعبیر فردوسی ناگهان:

«به گیتی جز از خویشتن را ندید»، «منی کرد آن شاه یزدان شناس»، که جز خویشتن را ندانم جهان»

کبر و عجب و خودکامگی او را به ورطه‌ی سقوط کشاند و فره‌یزدی از او دور شد. ایرانیان از او سرپیچیدند و به ضحاک گرویدند. می‌بینیم که در اسطوره نیز به این مهم اشاره شده است، که چگونه استبداد و سلب آزادی برای بیگانه‌ها برای بطاول به مین باز می‌کند.

زنده یاد فرخی یزدی، روزنامه‌نگار آزاده‌ای که در دوره‌ی استبدادی رضاشاهی به خاطر قلمش به زندان و شکنجه و مرگ گرفتار آمد، در عید نوروزی در زندان سرود:

سوغوران را مجال بارید و دید نیست باز گرد ای عید از زندان که ما را عید نیست

گفتن لفظ مبارکباد طوطی در قفس شاهد آئینه دل داند که جز تقلید نیست

«نوروز را جمشید آفریده است... که دادگر بوده است و ضحاک است، که غبار آندوه بر چهره‌ها پاشیده است.» (ابن حوقل، جغرافی دان عرب در قرن چهارم هجری قمری در کتاب صورة الارض) یکی از مهم‌ترین کارکردهای جشن‌ها ارتقای امر اجتماعی و ایجاد فضاهای ارتباطی و تعاملی در بستری پویا با میراثی از فرهنگ و تمدن است، که طراوت و پویایی و شادمانی را در سطوح فردی و اجتماعی می‌پرواند. از آنجایی که شادمانی و مهرورزی در تعامل با یکدیگرند، جشن‌ها کاهنده‌ی خشونت و فزاینده‌ی عطفوت می‌تواند گردد، که تأثیر بسزایی بر آسیب‌های اجتماعی به گونه‌ای مردم محور می‌تواند داشته باشد. بر فرهیختگان هر جامعه‌ی این فرض است که مولفه‌های سازنده‌ی آن را برای بالندگی اجتماع گسترش و پرورش دهند. مولفه‌هایی که اجتماعی شدن، اجتماعی زیستن، هم احساسی، همدلی را فزونی می‌بخشد. چنین جشن‌هایی نمادهایی فرهنگی به شمار می‌روند، که پویایی و حیات فرهنگ را در روند تاریخ استمرار می‌بخشد، چنان که نوروز از مصادیق والای آن به شمار می‌رود.

فرهنگ ستیزان نیز از این نمادها می‌هراسند، چرا که قدرت آنان مستظهر به فرهنگ زدایی و جعل هویت هاست، نظیر آن چه امروزه در افغانستان زده شاهد آنیم.

اسطوره‌ی نوروز نمادپرور و اندیشه‌برانگیز است و اعتبار این نمادها در گرو واقعیت تاریخی آنان نیست، بلکه وامدار حقیقت روانی اجتماعی و حیات نمادین آنان است. ابوریحان بیرونی در «آثارالباقیه عن القرون الخالیة» اشاره به این مهم دارد، که:

«جان بخشی به جهانیان، پدیدآیی ایران و انیران، گیومرث و هوشنگ،

تحلیلی از مبانی دوگانه استبداد سنتی و دموکراسی مدرن

شدنا گفته نماد که تحولات و اکتشافات علمی و فلسفی علیرغم تعلیمات جزمی متون مقدس و عصر دانش پژوهی و مبارزات فکری و فرهنگی و علمی و معرفت شناسی و شناخت و درک جدیدی از انسان و انسانیت و مفاهیم عقلانیت انتقادی خودبنیاد مدرن و آزادی اندیشه و به تعبیر کانت جرأت اندیشیدن، ابعاد متنوع و گسترده و مکملی بودند که به جنبش های اجتماعی علیه استبداد و سلطه کلیسا بسیار کمک کردند. اما چون قصد مقایسه تفکر سنتی و استبدادی گذشته با تفکر مدرن و دموکراتیک به عنوان دو شیوه و رویکرد سیاسی و تفاوت سازوکارهای دو نوع حاکمیت سیاسی مورد نظر است از تفصیل سایر ویژگی های صرف نظر می شود. دموکراسی و نهادهای دموکراتیک مدرن و گذار از سنت های ارتجاعی اشرافی و نهادهای استبدادی نیز فرایندی تکاملی داشته است که پرداختن به آنها نیازمند فرصتی بیشتر و کافی است. لذا برای پرهیز از اطاله کلام در این نوشته پس از توضیح اندیشه ها و نهادهای استبدادی که ذکر شد اکنون به ویژگی های دولت دموکراتیک مدرن می پردازیم.

جامعه دموکراتیک جامعه ای متکثر است که در آن افراد واقعی تر از نهادها هستند و فرد بر جامعه و نهادهای سیاسی و مدنی تقدم ذاتی، تاریخی و حقیقی دارد. توضیح اینکه در مدرنیته سیاسی فرد مقدم بر جامعه و جامعه مقدم بر دولت و جامعه سیاسی است. مدرنیته سیاسی مبتنی بر جدایی و تفکیک میان قلمروهای ۱- جامعه سیاسی و دولت با جامعه مدنی ۲- عرصه عمومی با حوزه خصوصی و ۳- شهروند به عنوان عضوی از جامعه سیاسی با فرد به مثابه شخصیتی خودمختار در عرصه خصوصی استوار است.

به بیان دیگر اعضای یک با همستان سیاسی دارای سه سطح منفک و مجزایی در جامعه سیاسی هستند که نباید تداخل پیدا کنند.

۱- اولین سطح، حوزه خصوصی و حقوق فردی است. آنچه در اعلامیه جهانی حقوق بشر مطرح است، حقوق فردی است. ایمان، عقیده، دین یا ترک و تغییر دین و عقیده و انتخاب سبک زندگی و آنچه مربوط به ذوق و سلیقه است، اموری فردی است که از دایره شمول و اعمال قدرت دولت و جامعه سیاسی خارج است و دولت حق مداخله در این امور را ندارد. به تعبیر زیبای مورس باربیه جدایی پهنه عمومی از عرصه خصوصی متضمن این است که دین نه به دولت، بلکه به آزادی شخصی و نه به شهروند، بلکه به فرد مربوط است.

از نتایج درخشان این جدایی و تفکیک پهنه عمومی از عرصه خصوصی این است که افراد به مثابه شهروندان جامعه سیاسی به سبب ایمان و عقاید فردی به اقلیت و اکثریت تقسیم نمی شوند. اقلیت و اکثریت تنها به مسائل شهروندی در عرصه سیاسی و در مقام کسب اثر موضوعیت دارد.

۲- افراد حق دارند بدون مداخله قدرت سیاسی در جامعه مدنی که به صورت انجمن ها، نهادهای علمی و فرهنگی و صنوف اقتصادی و سازمانهای فرهنگی به کار و فعالیت اقتصادی و فرهنگی و نشر و ترویج افکار و عقاید خود و نقد سایر عقاید بپردازند. جامعه مدنی حوزه عمومی فعالیت افراد به صورت و صفت جمعی است. جامعه مدنی قدرتمند سپر حفاظتی جامعه به صورت جمعی است تا از افراد در مقابل مداخله جامعه سیاسی محافظت نماید. به تعبیر مورس باربیه: دولت مدرن بر جدایی میان قلمرو سیاسی و جامعه مدنی استوار است و انسان به عنوان فردی خود مختار و به عضوی از گروه، هم شهروند جامعه سیاسی است و هم فردی خصوصی است که از حقوق فردی و مدنی برخوردار است.

به عبارت دیگر انسان به عنوان فرد عضو جامعه مدنی است و به عنوان شهروند عضو دولت و جامعه سیاسی است.

۳- افراد در جامعه سیاسی شهروند محسوب می شوند و دارای حقوق سیاسی برابر هستند. شهروندان جامعه سیاسی صرف نظر از نژاد، طبقه اجتماعی، جنسیت، قومیت، اعتقادات دینی و سایر تفاوت ها از حقوق برابر برخوردارند. هیچ کس، یا مقام یا نهادی حق ندارد آنان را از حقوق سیاسی و شهروندی مثل حق رای، حق انتخاب شدن و انتخاب کردن و حق تشکیل حزب و انجمن و تشکل و عضویت در آنها و یا بیان عقاید و نقد دولت مردان منع نماید و یا تحت تعقیب قرار دهد. منظور از دموکراسی صرفا حق رای نیست، بلکه تغییر نظام سیاسی و عزل حاکمان بدون اعمال خشونت، در صورت ناکارآمدی و عدم مشروعیت از اصول دموکراسی و مشخصه های نظام های دموکراتیک است. جامعه دموکراتیک بر مبنای حقوق شهروندی و حقوق فردی استوار است و

پیشامدرن وجود داشته است. اما در دوران مدرن فلسفه هگل زرادخانه ای از مفاهیم استبدادی و توتالیتر را به تاسی از افلاطون گرد آورده است. هگل یک افلاطون گرای تمام عیار است. تمامی مفاهیم توتالیتر اریسم امروزی میراث فلسفه هگل است. از نظر هگل دولت تجلی روح و تجسم تعالی عقل در تاریخ است. دولت تبلور روح اخلاقی ملت است و از هر گونه تعهد اخلاقی آزاد است. به همین دلیل دروغ پردازی و تحریف حقیقت مجاز است. اعمال فرد فقط در صورتی مجاز و قابل قبول است که به حال جمع و جامعه و دولت مفید باشد.

جنگ و نفی سایر دولت ها مجاز و مطلوب است؛ زیرا دولت یک فرد است و فردیت متضمن نفی است؛ همان طور که اینهمانی در بر دارنده این نه آتی است. کارل پوپر در کتاب جامعه باز و دشمنان آن، در تشریح فلسفه هگل می گوید: (دولت عبارت از تحقق مثال افلاطونی است. روح اخلاقی است به صورت اراده ی متجلی و خودآگاه و دارای جوهریت. بنابر این، ممکن نیست هیچ گونه مفهوم و تصویری در اخلاق بالاتر از دولت باشد. دولت خودش قانون است، هم قانون اخلاقی و هم قانون قضایی، و بنابر این نمی تواند تابع هیچ شاخص و ملاک دیگری باشد.) هگل علاوه بر ترویج و تقدیس جنگ در اصلاح نفوس آدمیان، باز فساد صلح دائم، اطاعت کور کورانه از دولت به مثابه خیر محض و برترین فعل اخلاقی سخن می گوید. دولت تجلی روح اخلاقی و اوج قله عقل در تاریخ است و اطاعت از آن شجاعت و بزرگترین فضیلت اخلاقی است. در فلسفه سیاسی توتالیتر سنتی دولت یک کلیت یکپارچه ای است که فرمانروا به مثابه تجسد روح اخلاقی و رهبر و راهبری است که تجلی عقل برای پیشبرد رسالت تاریخی و هدایت ملت به سوی کمال و سعادت و رستگاری است.

لذا به این منظور باید افراد و شخصیت های خاص و برجسته ای از نژاد، یا طبقه یا نماینده ایدئولوژی غالب و مقبولی که برآیند هنجار فرهنگی عامه به مثابه خودآگاه جمعی است، به فرمانروایی منصوب شود. به همین دلیل در فلسفه سیاسی از افلاطون تا مارکس به دنبال پاسخ این پرسش بودند که چه کسی حکومت کند بهتر است؟ یا اینکه چه کسی یا چه گروه یا قشری یا طبقه ای شایسته حکومت کردن است و صلاحیت احراز فرمانروایی و رهبری ملت را دارد؟

افلاطون فیلسوف- شاه را شایسته می داند و ارسطو به آریستوکراسی و حکومت اشراف اعتقاد دارد و هر دو به شدت با دموکراسی آتن و حکومت مردم مخالف بودند و دموکراسی را حکومت ارازل و خس و خاشاک می دانستند. مارکس به عنوان شاگرد هگل حتی با دیکتاتوری هم مخالف نبود و از دیکتاتوری طبقه کارگر دفاع می کرد. پرولتاریا طبقه ای است که شایسته حکومت و حتی دیکتاتوری است. در تفکر بنیاد گرایان اسلامی نیز هر حکومتی بجز حکومت دینی حکومت ظلمه است. هیچ کس جز علمای دین شایسته حکومت نیست. تشیع با این دیدگاه در حوزه حکومت حالتی انفعالی داشت و به تدریج حکومت سلطنتی و سلطانی را به دلیل همین انفعال به عنوان تنها شکل حکومت مشروع به رسمیت می شناخت.

حکومت رهبر دینی همان فیلسوف-شاه افلاطون است. فلسفه افلاطون در تشیع خصوصا و در حوزه فلسفه سیاسی عموما تأثیری عمیق، دراز دامن و مخرب داشته است. در این فلسفه همان طور که ذکر شد پرسش بنیادین این است که چه کسی شایسته حکومت است؟ طبق این نظریه چون مردم گله نادان فرض می شوند و نیاز به چوپان و نگهبان دارند تا هم گرفتار گرگ ها نشوند و هم به سوی خیر و سعادت و خوشبختی و رستگاری هدایت شوند. نیازمند رهبر و فرمانروایی فرهیخته و فرهمند هستند تا آنان را به جامعه ایده آل هدایت کند. مارکس هم پرولتاریا را شایسته حکومت می دانست و اعمال دیکتاتوری پرولتاریا را برای حفظ نظام واجب می دانست. لذا همه اشکال مختلف توتالیتر اریسم و دیکتاتوری در دینی و روش ها شبیه هم هستند و تفاوت آنها در اشکال و امکانات و ابزارها و موقعیت ها است.

مبارزه با استبداد و سلطه کلیسا در اعصار نوزایی و روشنگری در فرایند تکاملی خود علاوه بر تأثیرات و تبعات گسترده و متنوعی که در ابعاد مختلف فرهنگی و فکری و فلسفی و اجتماعی به وجود آورد، منجر به جنبش های آزادیبخش برای رهایی از سلطه استبداد سیاسی و اتوریته دینی همراه آن و دریافت جدیدی از آزادی و استقرار دموکراسی مدرن

ساختار نظام های سیاسی مدرن و پیشرفته و دموکراتیک با نظام های پیشا مدرن در تمامی ابعاد اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی تفاوت های بنیادی دارد. در نظام های سنتی مقابل مدرن جامعه عبارت از یک گروه انسانی سازمان یافته ای است که در یک با همستان سیاسی تحت قیمومت و سلطه یک شخص واحد برای اهداف مشخصی که او تعیین کرده است، کار، فعالیت و زندگی می کنند. جامعه یک ارگانیزم واحد و یکپارچه ای است که اعضای آن اجزای یک کل شمرده می شوند. افراد در چنین جامعه ای استقلال شخصیت و هدف و آزادی انتخاب و خودمختاری شخصی بیرون از دایره رعایا و امت و جماعت ندارند.

مورس باربیه، محقق و نویسنده فرانسوی در توصیف چنین جامعه ای می گوید: افراد به عضوی از گروهی که به آن تعلق دارند و به آن وابسته اند فرو کاسته می شوند. گروه بر افراد برتری دارد و افراد تنها در درون گروه و به یاری گروه می توانند وجود داشته باشند.

در نظام های سنتی از عهد باستان تا به امروز در کشورهای جهان سوم، تشکیل و تاسیس حاکمیت سیاسی و رهبری آن در راس هرم قدرت، هدفی فی نفسه است. جامعه و مردم برای سعادت و خوشبختی و تکامل و رستگاری باید از حاکم فرهمند و فرهیخته و به تعبیر افلاطون از فیلسوف-شاه اطاعت کنند. قوانین در چنین حکومت هایی، بیشتر برای گسترش حوزه فعالیت حکومت و کارایی آن در رسیدن به اهدافی است که به عنوان رسالت تاریخی برای خود مشخص کرده است. مردم نیز برای رسیدن به سعادت و رستگاری می باید از حکومت اطاعت کنند. اصول و موازین و معیارها و هنجارهای اخلاقی و خوب و بد را شخصی که در راس نظام حاکم قرار دارد، تعیین می کند. مصلحت حکومت و آنچه موجب حفظ اقتدار آن شود، برترین هدف و ارزش اخلاقی است. بالاتر از آن هر چه شخص فرمانروا مصلحت بداند و انجام و دستور دهد تبدیل به برترین هنجار و ارزش اخلاقی می شود؛ زیرا حکومت خود تجلی و تجسم برترین هنجار و ارزش های اخلاقی است. برای حفظ و اقتدار آن هر دستور و فعل و فرمانی مجاز است و آن فعل و دستور تبدیل به برترین ارزش اخلاقی می شود. در جمهوری اسلامی نیز گفته شد که حفظ نظام واجب واجبات است و حکومت از احکام اولیه است و حفظ آن، از احکام ثانویه بالا تر است. حتی عنوان شد که برای حفظ حکومت استفاده از هر وسیله ای حتی وسایل مذموم و نا موجه مجاز است. همه باید به اسلام و انقلاب خدمت کنیم.

افلاطون که اولین نظریه پرداز حکومت دیکتاتوری یک حاکم فرهمند و فیلسوف-شاه است، در جمهوری می گوید (دروغ گفتن و فریب دادن دشمنان شهر و شهروندان به سود شهر امری است مختص حاکمان شهر و هیچ کس نباید با این حق ویژه کاری داشته باشد). اما اگر فرمانروا دروغ کس دیگری را کشف کند، حق دارد او را به جرم آوردن بدعتی که موجب آسیب و خطر برای شهر می شود، مجازات نماید. لذا هیچ کس حق ندارد از هنجارهای حاکم و فرهنگ غالبی که حکومت تبلیغ و ترویج می کند، تخلف کند. حتی احساس استقلال شخصیت و فردیت و اعتقادات نیز انحراف و گناه محسوب می شود و قابل مجازات است. در این شهر مثالی ایمان و اطاعت به جای عقل تبلیغ و ترویج می شود. فضیلت در اطاعت و پیروی از فرمان فرماست. زیرا فیلسوف-شاه و حاکم فرهمند واجد تمامی فضائل است.

به همین دلیل هر اندیشه و اعتقاد مستقلا از حکومت انحرافی است که موجب گمراهی مردم می شود و به دوام و بقای حکومت و روح اخلاقی حاکم آسیب می رساند و باید مجازات شود. لذا تنها دیدگاه ها و نظریات و مواضعی موجه است که بقا و دوام حکومت را تضمین نماید. همه امکانات باید در دستان توانمند شخص حاکم باشد و همه اعضای با همستان سیاسی با همه توان و امکانات باید در راستای بقای نظام سیاسی و تقدیس فرمانروا بکوشند. از آنجا که حکومت و شخص فرمانروا تجلی روح اخلاقی و صورت مثالی و الوهیت و کمال است، برای حفظ و دوام و بقای آن از هر وسیله ای می توان استفاده کرد و هر حیثیتی مجاز است. سقراط بزرگترین قربانی شهر مثالی افلاطون است. او به سبب اینکه با طرح پرسش های بنیادی موجب گمراهی اعضای باهمستان سیاسی می شد و ایمان و عقیده جوانان را متزلزل می کرد و در واقع مبنای ایمان و اطاعت آنان را نسبت به حاکمیت سست می کرد، به عنوان مرتد محکوم به اعدام شد. چنین شیوه حکومتی کم و بیش در تمام جوامع تا دوران

این حدود را در حکومت‌های استبدادی گذشته و کشورهای کمونیستی و حکومت جمهوری اسلامی به عینه مشاهده کرده‌ام. در شوروی علوم به علم بورژوازی و علم کارگری تقسیم می‌شد و نسبت انیشتین به ترفند بورژوازی علیه ماتریالیسم دیالکتیک تعبیر می‌شد. همین طور با نظریه ژنتیک و کوانتم مخالفت می‌شد. آخرین مدل دخالت حکومت در علم و فرهنگ، تحت عنوان اسلامی کردن علوم انسانی و سانسور اندیشه و فرهنگ به اسم تهاجم فرهنگی غرب را نیز در جمهوری اسلامی مشاهده می‌کنیم.

دولت و حکومت شر بسیار خطرناکی است که از سر ناچاری برای پیشگیری از شرور بزرگتر، اجتناب ناپذیر شده است. لذا باید توسط قوانین و نهادهای دموکراتیک و با شیوه‌های مختلف محدود و کنترل شود تا به قول هابز به لویاتان تبدیل نشود. لذا نظم سیاسی در دموکراسی‌های مدرن طوری سازمان یافته است که مردم جامعه در حوزه فردی و جامعه مدنی و جامعه سیاسی بیشترین آزادی را داشته باشند. آزادی در امور معنوی، اعتقادی، دینی و سایر امور ذهنی و انتزاعی هیچ گونه محدودیتی ندارد و به تعبیر دیگر بی‌انتهاست. این آزادی‌ها نیازمند حکومت و تشکیلات دولتی نیست. در امور مادی آزادی در حدی است که به آزادی دیگران آسیب نرساند. فلسفه وجودی حکومت چیزی بیش از پاسداری از آزادی مردم در این امور نیست. تا مردم در آزادی و با آزادی احساس امنیت کنند. زیرا تنها در سایه آزادی‌های دموکراتیک است که امنیت شهروندان تأمین می‌شود. امید که این نوشته توانسته باشد تفاوت مبانی بدویت حاکمیت استبداد سنتی و توتالیتراریسم بازمانده از آن سنت را با حاکمیت دموکراسی‌های مدرن روشن کرده باشد.

دینی صلاحیت ذاتی و مادام‌العمری برای حکومت بر مردم را ندارد. رهبری سیاسی جامعه طبق قوانین مدون برای دوره‌ای محدود و معین در رقابت با سایر کاندیداها توسط مردم انتخاب می‌شود. در صورت ناکارآمدی و یا سوء استفاده از قدرت قوانین باید طوری طراحی شوند که بتوان مقام کسب شده را از او باز ستاند. حکومت وظیفه‌ای مبنی بر راهنمایی و هدایت مردم به سوی آرمان‌های ناکجاآبادی و خوشبخت کردن مردم در دنیا و رستگاری آنان در آخرت را ندارد.

جدای از اینکه رهبران سیاسی از نظر بهره‌هوشی از متوسط افراد جامعه پائین تر هستند، چنین مدعیاتی بسیار خطرناک است و تکثر موجود را به ضرب و زور سیاسی از بین می‌برد و این سیاست خطرناک موجب مداخله در حوزه خصوصی شهروندان می‌شود.

قدرت حکومت در دموکراسی‌های مدرن به وسیله قوانین مدون و نهادهای مختلف و متکثر مردم محدود شده و تحت نظارت انتقادی قرار دارد و گردش‌نخبگان به صورت ادواری انجام می‌شود. مردم علاوه بر نظارت و کنترل حکومت در امور سیاسی نیز مشارکت فعال دارند. وظیفه حکومت دموکراتیک کاهش رنج‌های قابل اجتناب است. حوزه عملکرد دولت تماماً محدود به امور مادی و اقتصادی است. در عرصه فرهنگی نیز دولت حق مداخله در مفاهیم و تفکرات و اندیشه‌ها را ندارد. امور فرهنگی مستقل از حکومت توسط اهالی فکر و فرهنگ و اساتید و دانشگاه‌ها و سازمان‌های فرهنگی مردمی صورت می‌گیرد و دولت تنها وظیفه ایجاد امکانات مادی را بر عهده دارد. اموری مثل بودجه و ساختمان مادی دانشگاه‌ها از جمله وظایف دولت‌هاست. در امور پزشکی و بهداشتی دولت‌ها وظیفه تهیه امکانات را دارند و حق مداخله در محتوای امور تخصصی که در صلاحیت دولتمردان نیست را ندارند. همین طور است سایر امور و مسائل در دولت‌های دموکراتیک. نتایج فاجعه‌بار تجاوز از

در هیچ صورتی این حقوق سلب شدنی نیست. حقوق سیاسی و آزادی سیاسی برای شهروند است و حقوق مدنی و آزادی مدنی و حقوق بشر برای فرد است.

به عبارت دیگر حقوق شهروند در جامعه سیاسی است و حقوق بشر در جامعه است. حقوق بشر چیزی نیست که از خارج ضمیمه دموکراسی شود، بلکه جزء لاینفک اصول دموکراسی است. بدون اعتقاد و عمل به حقوق بشر دموکراسی بی‌معناست. از دیگر اصول مهم دموکراسی این است که اگر چه افراد به خودی خود و به طور واقعی با یکدیگر برابر نیستند، اما همین افراد به مثابه شهروندان جامعه سیاسی باید از حقوق برابر برخوردار باشند. زیرا نابرابری افراد با برابری شهروندان ناسازگار نیست. برابری افراد به مثابه شهروندان جامعه سیاسی حاوی یک نکته کلیدی بسیار مهمی است که نتایج درخشانی در پی دارد. وقتی اعضای یک با همستان سیاسی از حقوق شهروندی برابر برخوردار شوند، دیگر مسائل قومی، اعتقادی، دینی، جنسی و نژادی در عرصه سیاسی موضوعیت نخواهند داشت. در سیاست، اقلیت و اکثریت صرفاً به تعداد آراء در شرایط آزاد و عادلانه مربوط است. جنسیت و نژاد و دین موضوع رای و سیاست نیست، به رای گذاشتن دین و ایمان و نژاد و جنسیت به عنوان امر سیاسی چون موضوعیت ندارد. فاقد معنای محصل است. لذا هیچ کس به دلالت دینی و قومی و نژادی در امر سیاسی نه اقلیت است و نه اکثریت، بلکه تنها وقتی که فرد به مثابه شهروند برابر با همه اعضای با همستان سیاسی خود را نامزد پست سیاسی کرد که نیاز به رای گیری دارد، آنگاه اقلیت یا اکثریت بودن او با تعداد آراء مردم مشخص می‌شود.

حاکمیت سیاسی در دموکراسی مدرن ملک طلق هیچ کس نیست. هیچ فردی به دلیل نژاد و جنسیت و طبقه اجتماعی و توارث و ایمان و عقاید

تکفیری گرای تهیدیدی جهانی

مهدور الدم، ذهنیت جامعه را برای اعمالشان آماده می‌سازند. آنان در عمل این سلاح را به صورت نظام دار در مقابل دیگر مسلمانان، چه مسلمانان سکولار و چه مسلمانان سنتی، به کار می‌گیرند، در صواب بودن نابودی آنان تردید نمی‌ورزند. با دیگر ادیان و اندیشه‌ها نیز که تکلیف مشخص است، خطر چنین نگاهی می‌تواند از نژادپرستی نیز وخیم تر گردد و جنایات بشری هولناکی را رقم بزند.

در ایران نیز گرایشی خزنده به ویژه برخاسته از اندیشه‌های برخی افراد متعصب و تندرو آستان چنین تفکراتی گردید، که به حذف دگراندیش با حربه‌ی تکفیر و مرتدشماری دست یازید و فجایعی چون قتل‌های زنجیره‌ای و قتل‌های کرمان را رقم زد.

به هر حال شناسایی عمیق این جریان‌ها در داخل و خارج ایران و مقابله‌ی فرهنگی نظام مند با آنان وظیفه‌ی هر جریان روشنفکری سکولار و دموکراتیک است، چه تهیدیدی جدی برای بالندگی فرهنگ و دموکراتیزاسیون و قانون‌گرایی (بر بنیادی سکولار) و حتی تمامیت ارضی می‌تواند باشد، چه امت‌گرایی را بر ملت‌گرایی رجحان می‌بخشد.

کافر خواندن است و می‌تواند از منظر مجازات مرگ را در پی داشته باشد. در تاریخ نیز شاهدیم بسیاری از بزرگان فرهنگ نظیر عین‌القضاة مهدانی و شیخ شهاب‌الدین سهروردی با حربه‌ی تکفیر کشته شدند. از نمونه‌های بارز دیگرش در تاریخ معاصر وهابیت در عربستان است که همچنان اخلافتش این مسیر را استمرار می‌بخشد.

از افراطی‌ترین گروه‌های تکفیری که در نیمه دوم قرن بیستم وارد عرصه شد، یکی گروه جهیمان عتیبی در سعودی و دیگری گروه شکرکی مصطفی در مصر می‌توان نام برد. گروه داعش نیز این ادعا را دارد. آنان اغلب رقبای خود، حتی سفلیان جهادی را کافر می‌خواندند.

امروزه تکفیری‌گرایی طیف وسیعی از گرایش‌های افراطی دینی را شامل می‌شود، که در توسل به حربه‌ی تکفیر برای حذف همه مشترکند. به باور محققان، «شماری از آنان، مسلمانان لیبرال و سکولار را کافر می‌خوانند، گروهی از آنان مانند سفلیان تندرو به صوفیان، شیعیان و اسماعیلیان به چشم مشرک و خارج از دین می‌نگرند، شماری دیگر از آنان مانند بخشی از طالبان کسانی را که با نظام‌های حاکم همکاری دارند کافر می‌شمارند، و شماری دیگر مانند داعش حتی هم‌کیشان جهادی خود مانند طالبان، القاعده و جبهه‌النصره را هم محکوم به کفر می‌کنند».

در شعارهایشان با همسان‌انگاری سکولار، لایبیک، بی‌دین و کافر و

نظریه پردازانی چون ابوالاعلی مودودی در پاکستان و سید قطب در مصر نظریه حاکمیت الهی را مطرح ساختند و به گونه‌ای اسلام سیاسی را بنیاد نهادند. آنان به نوعی در برابر جریان‌های فکری-اجتماعی چپ با تکیه بر تئوری‌پردازی‌های کارل مارکس و پیروان وی مانند لنین و مانو و جریان‌های لیبرال با تکیه بر تئوری‌پردازی‌های مکتب لیبرالیسم، کوشیدند تا اسلام سیاسی را رقیب سوم و رقیب جدی آن دو جریان سازند. آنان به پیروی از حسن البنا، بنیانگذار اخوان المسلمین، تلاش ورزیدند، تا فراروایتی از اسلام سیاسی ارائه دهند و جبهه‌ای فراگیر را در جهان پدید آورند.

حاکمیت الهی به جای حاکمیت انسانی با نگاهی مطلق‌گرا و معطوف به قدرت سیاسی محور اندیشه‌ی آنان بود. حکم و حکومت را مخصوص خداوند انگاشتن و رجوع به نص کتاب مقدس و کوشش برای پیاده سازی برداشت‌های مرتجعانه‌ی خود، نتیجه‌ای جز سلفی‌گری و رجعت به خویش‌خوار از اسلام نداشت. نتیجه‌ای که مورد نقد بسیاری از متفکران مسلمان نیز شد.

اصل سخن خوار این بود؛ یا درست به اسلام عمل می‌شود (درست از دید آنان) یا دعوی مسلمانی باطل است، چه «لا حکم الا لله»، و تکفیر جایز است. سید قطب نیز گفت: یا اسلام کامل یا هیچ! تکفیر در لغت

سزد که از دل و جان پاسی‌آشیاں داریم
تن از تحمّلِ ذلت به ننگ نسپاریم
وطن که بُنگه‌دلیند و روح‌پرور ماست
شکوه قومی ما گوهری‌ست روشن تاب

ادیب برومند

ز حادثاتِ جهانیش در امان داریم
که از سلاله‌ی نام‌آوران نشان داریم
روا بود که گرمی‌ترش ز جان داریم
از آن‌که خود گهر از دوده‌ی کیان داریم

پيام
تجهم‌ملي ايران

نشریه داخلی پیام جبهه ملی ایران

با یاد

دکتر مهدی آذر و اصغر پارسا

<http://jebhemeliiran.org>

E-mail: info@jebhemeliiran.org